

متن پیاده سازی شده جلسه بیست و نهم سال دوم درس خارج اصول فقه 29 آبان ماه 1401

صفحات 125 و 126 : [کلیک کنید](#)

بسم الله الرحمن الرحيم

پرسش

سؤال: بارها گفتید که تعریف اشیاء غیر ممکن است، مثلاً بخواهید میز را تعریف کنید و جنس و فصل آن را بیان کنید ممکن نیست، چرا که گاهی قیدی را می آورید تا شامل همه اقسام بشود ولی این غیر مانع است یا اینکه قیدی را می آورید تا مواردی را خارج کند ولی غیر جامع می شود. لذا تعریف اشیاء با عبارت سخت است یا اینکه غیر ممکن است، مثلاً کسی می گوید قالی را تعریف کنید که شامل موکت و روفرشی نشود و همه اقسام قالی را هم شامل شود، این ممکن نیست. حالا چرا وضع را تعریف کردید به اینکه اختصاص است یا جعل علامت است؟

جواب: ما قبلاً بیان کردیم که اشیاء و حقائق و آن مواردی که در خارج تکوین است یا حالا مواردی که در ذهن است اما اشیاء باشد، کسی نمی تواند آن را تعریف کند، اما اصطلاحات یا افعال را که می توان تعریف کرد، مثلاً برائت و استصحاب را تعریف می کنیم، هر چند بعضی از تعاریف جامع افراد و مانع اغیار نیست ولی با این حال نمی توان مانند اشیاء قائل بشویم که تعریفش غیر ممکن است، مثلاً در تعریف وضع بگوییم «واضع لفظ را به معنا اختصاص می دهد (چه به وضع تعیینی یا تعینی)»، بنابراین تعریف آن ممکن است. پس بین اشیاء و تکوین و اصطلاحات تفاوت قائل بشویم، مثلاً کسی کتاب می نویسد و در آن چند اصطلاح به دست می آورد و آن ها را تعریف می کند، کما اینکه ما در بحث «فقه و عقل» بسیاری از اصطلاحات را تعریف کردیم.

تحقیق در مسأله

تا حالا آراء در مسأله را تتبع می کردیم ولی الان می خواهیم در مسأله تحقیق کنیم. اگر می خواهید یک تحقیق تام و صحیحی داشته باشید باید به نکاتی توجه کنید.

نکته اول. تمام حروف بر یک وزن نیستند. بعضی از حروف مستقل هستند. مراد از مستقل این است که دلالت بر یک معنایی می کنند (و لو اینکه این معنا غیر مستقل است) که به حسب فرض در خارج هم مابازاء دارد، مثل «سرت من البصره إلی الکوفه»، که اینجا «من» و «إلی» دالّ بر دوتا معنای نسبی و ربطی بین «سیر زید و بصره» و «سیر زید و کوفه» است و این ها در خارج هم وجود دارد ولو اینکه آن را حس خارجی نمی کنیم ولی با این حال یک چیزی است که مابازاء دارد و نمی توان گفت نسبت «سیر زید با بصره» چیزی نیست و مثل وقتی است که سیر نکرده بود. لذا گفتیم «من» و «إلی» دالّ بر معناست، مقابل کسی که می گفت علامت اند و معنا ندارند.

البته باید بگوییم که همه حروف چنین نیستند، مثلاً «ذهبت بزید»، اینجا «باء» جاره هیچ معنای ندارد، لذا در فارسی این جمله را چنین معنا می کنیم: «زید را بردم». «ذهبت» به معنای «رفتم» است ولی وقتی با «باء» می آید به معنای «بردم» می شود. لذا نمی توان گفت «ذهبت زیداً» یعنی «زید را رفتم»، اینکه بی معنی می شود.

در اینجا گفته شده «باء» برای تعدیه است، اما تعدیه کار و عمل «باء» است و معنای آن نیست. تعدیه یعنی فعل لازم را متعدی می کند، مثلاً «ذهبت» که معنای «رفتم» دارد را به «بردم» تغییر می دهد و اثر دیگری ندارد.

یا مثلاً «الف و لام» لمح هم داریم «لمح ما قد کان عنه نقلاً». «الف و لام» لمح برای این است که بگوید معنای قبلی در معنای

جدید هم است، مثلاً کسی اسم فرزندش را الحسن می‌گذارد. حال اگر واضع بخواهد بگوید علاوه بر اینکه الحسن عَلم برای فرزندش است، معنای صفت مشببه آن هم مد نظر قرار داده است، به اینکه إن شاء الله این پسر نیکویی است لذا می‌گوید «الحسن». به این «الف و لام» لمح گفته می‌شود و لمح یعنی لحاظ؛ به اینکه معنای قبلی را لحاظ می‌کند. اینجا معنای قبلی «حسن» صفت مشببه است و الان که عَلم است، اگر بخواهد بگوید معنای لغوی در «حسن» است می‌گوید «الحسن»، کما اینکه در روایت داریم «الْحَسَنُ وَ الْحُسَيْنُ إِمَامَانِ». یا بعضی از اقسام «الف و لام» مثل «الف و لام» عهد زکری و ذهنی باید به آن‌ها هم توجه کرد.

مثلاً مرحوم آخوند که گفتند معنای حروف همان معنای اسم است، و اعلامی که از معانی حروف بحث می‌کنند آیا این موارد را هم بیان می‌کنند یا اینکه می‌گویند این‌ها مرادشان نبوده است؟

لذا خیلی تفاوت می‌کند و ممکن است با این نگاه نظر مرحوم رضی در رأی دوم را در بعضی موارد بپذیریم. بنابراین باید به این نکته توجه کرد که برای تحقیق در مسأله به همه اقسام حروف توجه کرد، یعنی با دیدن چند حرف مثل «مِن، إلی، بَاء، لام لمح» از سایر حروف غافل نشویم تا نظر بدهیم.

نکته دوم. تهذیب الأصول به نقل از امام خمینی می‌گوید: «إِنَّ الحروف علی قسمین، حاکیات و ایجادیات». بعضی از حروف حاکیات هستند یعنی از یک معنایی حکایت می‌کنند، مانند «مِن، إلی، علی، بَاء». اما بعضی از حروف یک مابازاء در خارج ندارند و اصلاً انشاء می‌شوند، مثلاً برای سؤال و استفهام با «هل» سؤال می‌کنیم. برای انشاء آرزو از «لیت» استفاده می‌کنیم. برای تحریک از «هَلَّا» استفاده می‌شود کما اینکه در روایت آمده: «هَلَّا تَرَکْتُمُوهُ». و لذا اگر بخواهید یک حقیقتی را مانند «سرت من البصره» پیدا کنید شاید پیدا نشود.

در مباحث گذشته گفتیم برخی از بزرگان نجف برای اینکه کلام مرحوم آخوند را تقویت کنند گفتند در مثل استفهام و تمنی معنای این حروف اسمی است و لذا می‌توان گفت «لیت زیداً قائم» یا «أتمنی قیام زید».

البته ما در اینجا این کلمه «حاکیات» را نمی‌پسندیم چرا که در خود انشائات هم حاکیات است، کما اینکه گفته شده تقسیم باید قاطع شرکت باشد، یعنی دوتا قسم‌ها قسیم هم باشند و الا تداخل اقسام پیش می‌آید.

نکته سوم. باید به این نکته توجه داشت که واقعاً بعضی اوقات می‌توان یک جمله را هم با حرف ادا کرد و هم با اسم ادا کرد، مثلاً بگوییم «سرت من البصره» یا بگوییم «سرت مبتدئاً البصره». این نکته به قدری مهم است که باعث شده بعضی‌ها (مانند آیت الله سیستانی (حفظه الله)) حسب نقل بگویند معنای حرف و اسم تفاوت نمی‌کند.

یا بعضی اوقات خود کلمه جانشین حرف می‌شود، مثلاً «کتبت بالقلم» یا بگوییم «کتبت مستعیناً بالقلم». لذا در متن هم بیان کردیم بعضی اوقات یک اسم جانشین حرف می‌شود.

نکته چهارم. آیا واقعاً این معانی که برای حروف ذکر شده است، مثلاً حرف «باء» 14 معنا، حرف «لام» 22 معنا، حرف «الف و لام» 25 معنا، حرف «مِن» 15 معنا، برای خود حروف است یا برای مجموعه کلام است؟

مثلاً در «کتبت بالقلم» که استعانت را می‌فهمیم بخاطر حرف «باء» است یا بخاطر مناسبت «کتبت» با «قلم» است (هر چند بَاء هم نقش دارد)؛ اگر به جای «کتبت»، «أکلت» می‌آمد یا به جای «قلم»، «گوشی همراه» بود آیا می‌توانستیم بگوییم معنای استعانت می‌دهد؟

لذا چون «کتبت» داریم و آلت و ابزار کتابت «قلم» است در اینجا استعانت می‌آید. اما اگر گفت «مررت بزید» دیگر نمی‌توانیم بگوییم معنای استعانت دارد بلکه معنای الصاق دارد به این معنا که «گذر کردم به زید».

بنابراین ممکن است بگوییم معنای حروف استعانت و استعلاء نیست، چون مجموعه این معانی را می‌رساند، مثلاً در آیه شریفه ﴿فَبِظُلْمٍ مِّنَ الَّذِينَ هَادُوا حَرَّمْنَا﴾ «باء» را سبب می‌گیریم به این معنا که «به سبب ظلمی که قوم یهود انجام دادند، ما آن‌ها را محروم کردیم». در اینجا نمی‌گوییم «باء» برای استعانت یا الصاق است بلکه برای سببیت است و این هم یا بخاطر خود «باء» است یا بخاطر تناسب ظلم و حرمان است به اینکه چون ظلم کردند ما هم آن‌ها را عقاب کردیم. بنابراین اگر چنین باشد ممکن است ادبیات را تغییر دهیم از این لحاظ که به نحو دیگری صحبت کنیم.^۴

نکته پنجم. در مثال «سرت من البصره إلی الکوفه» گفتیم سه تا وجود جوهری داریم (فاعل، بصره، کوفه)، عرض و نسبت سیر با بصره و کوفه داریم، و گفتیم این نسبت أضعف وجودات است و حتی از وجود عرض هم ضعیف تر است، چون عرض را

می توانیم ببینیم ولو در موضوع، مثل سفیدی کاغذ. اما در مورد «نسبت این کاغذ با دست من» ما مسلم گرفتیم که در خارج وجود دارد اما با این حال در مسأله اختلاف است. بعضی ها قائل هستند که این وجودات ساخته عقل هستند و گرنه وجود رابط در خارج نیست. حال اگر این حرف را بزنیم ممکن است در بحث معانی حروف اثر بگذارد و ممکن است اثر نگذارد. حالا این نکاتی که بیان کردیم معلوم شد، فنقول و بالله تعالی نستعین:

نکته اول. با توجه به اینکه گفتیم حروف اقسامی دارد، ممکن است نظر دوگانه ای را مطرح کنیم یعنی هم نظر دوم را بپذیریم که قائل شدند حروف علامت است، اما این نسبت به بعضی موارد، و هم نظر مشهور را بپذیریم که قائل شد حروف معنا دارد اما این نسبت به بعضی موارد دیگر.

در عبارت متن (صفحه 125): «أَنَّ الحروف علی اقسام فالباء فی «ذهبت بزید» و بعض اقسام «ال»، حروف و المستقلات من الحروف ک «من» و «الی» ایضا حروف». اینجا با توجه به اینکه خواندیم حروف دال بر معنای مستقله نمی کند، «و المستقلات» نامفهوم است، لذا در اینجا باید چنین بیان کرد: «و المستقلات _ الدَّالَّات علی المعنی الذی بازائه خارج واقع»، حروفی که دلالت بر معنا می کند، آن معنایی که در خارج مابازاء دارد، مثل نسبت بصره با سر یعنی معنای نسبی در خارج. البته خارج معنا نیست ولی این معنا در خارج مابازاء دارد.

حالا اگر ما نظر دوگانه ای را قائل بشویم به اینکه بعضی از حروف تنها علامت اند، مثل «ذهبت بزید» یا «الف و لام» لمح. بله، اکثر حروف علامت نیستند و معنا دارند. (البته ناگفته نماند همه کلمات علامت اند. اما مراد ما در اینجا از علامت، علامت به معنای خاص است، یعنی بی معناست و مثل رفع، نصب و جر است و الا قبول داریم همه کلمات علامت اند، مثل اعلام شخصیه که اسم محمود را علامت برای این بچه قرار می دهد. و لذا قبلاً گفتیم اگر کسی وضع را جعل علامت بداند غلط نیست، منتهی آن علامت غیر از این علامتی است که در این چند جلسه به عنوان نظر دوم (نظر مرحوم رضی) مطرح می کنیم.) لذا بعضی از حروف مابازاء در خارج ندارند (یعنی معنای آن ها مستقل نیست)، مثل «باء» در «ذهبت بزید» که تنها علامت تعدیه است و نحاس هم بر آن تصریح دارند که غیر از تعدیه هیچ کار دیگری از آن بر نمی آید؛ یعنی معنای فعل لازم را متعدی می کند به اینکه معنای آن را تغییر می دهد، مثلاً «ذهبت» به معنای «رفتم» را به معنای «بردم» تغییر می دهد. یا مثلاً «فرحت بزید» به معنای «زید را شاد کردم» تغییر می دهد.

و لذا از مرحوم آخوند سؤال می کنیم که شما قائل هستید معنای حروف همان معنای اسم است، در اینجا قطعاً جواب خواهند داد که مرادش این اقسام نبوده است. یا کسانی که می گویند حروف معنا دارد ولی غیر از اسم است. به نظر ما در اینجا نظر مرحوم رضی را بپذیریم یعنی اطلاق کلام ایشان را نمی پذیریم ولی مطلب ایشان را در اینجا قبول داریم.

تذکر

در مورد «باء» در «ذهبت بزید» می گویند برای تعدیه است. ما در مورد تعدیه دو نوع داریم:
الف. تعدیه بالمعنی الاعم ب. تعدیه بالمعنی الاخص.

تعدیه بالمعنی الاعم: همه حروف جاره تعدیه هستند حتی «من» و «الی» در «سرت من البصره إلی الکوفه» برای تعدیه است. یا «زید فی الدار»، «زید علی السطح». اینجا این تعدیه بالمعنی الاعم است و با معنا داشتن منافات ندارد و لذا «من» هم برای تعدیه است و هم برای معنا، اما نه تعدیه به معنای متعدی کردن لازم، بلکه به معنای تعدیه لغوی است یعنی عامل را به معمول برساند.

تعدیه بالمعنی الاخص: در چند کلمه بیشتر نیست، مثل «باء» و «سین استفعال» (اگر آن را بپذیریم). لذا اگر حرف تعدیه بالمعنی الاخص بیاید معنایی ندارد ولی بی خاصیت هم نیست چرا که معنا را عوض می کند، لذا در «ذهب بزید» نباید معنایی در مقابل «باء» بیاید، پس باید بگویید «زید را بردم».

حروفی که تعدیه بالمعنی الاخص هستند این ها تنها علامت اند و معنا ندارند. (این ها سماعی اند و به دست ما نیست تا همینطوری لحاظ کنیم.)

اگر دقت کنید به همزه باب افعال مثال نزدیم، مثلاً «خَرَجَ»، «أَخْرَجَ». «خَرَجَ» یعنی خارج شد، «أَخْرَجَ» یعنی خارج کرد. یا تضعیف «عین» باب تفعیل، «صَرَفَ» یعنی صیورورت پیدا کرد، «صَرَّفَ» یعنی صیورورت داد، چون وضعییت این ها با «باء»

يك مقدار متفاوت است.
الحمد لله رب العالمين